

تحلیل و بررسی ابعاد نظری و عملی سیاست خارجی دولت بوش

محمد علی حیدری*

استادیار گروه روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی مراغه

حمید رهنورد

کارشناس ارشد گروه سیاست‌گذاری عمومی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۱۲/۱۷ - تاریخ تصویب: ۱۳۸۷/۴/۲۳)

چکیده:

سیاست خارجی در مقایسه با امور داخلی، حوزه‌ای است که نوحافظه کاران در آمریکا از دهه ۱۹۷۰ به بعد تمرکز بیشتر نسبت به آن مبذول داشته و معتقد بودند که استثناء‌گرایی آمریکایی بویژه بعد از فروپاشی شوروی این فرصت را برای آنها فراهم آورده که ارزش‌های آمریکایی را در سطح بین‌المللی با توجه به موقعیت هژمونیک آن در جهان اعمال نمایند. حادثه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ فرصتی مناسب را برای عملیاتی کردن این ایده‌های انباشته شده فراهم آورد که آن را می‌توان خیزش هژمونی آمریکایی در قرن بیست و یکم نام نهاد که از نظر این گروه، آمریکا نه تنها برای جهان امن تر بلکه برای جهان بهتر فعالیت خواهد کرد. با اتمام حاکمیت هشت ساله سیاست خارجی دولت بوش، ارزیابی‌ها از این سیاست‌ها نشان می‌دهد که این سیاست‌ها با محدودیت‌های داخلی و خارجی متعدد مواجه بوده است که تغییر در آنها را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد؛ تحولات عینی سیاست خارجی دور دوم دولت بوش و همچنین استمرار برخی از آنها موارد مویدی بر این محدودیت‌ها است.

واژگان کلیدی:

آمریکا، سیاست خارجی، نوحافظه کاری، هژمون، یازده سپتامبر، یکجانبه‌گرایی

مقدمه

نومحافظه کاران تندروری آمریکایی که در سال ۲۰۰۰ مناصب حساس را در دولت بوش در اختیار گرفتند ریشه‌های جنگ ۲۰۰۳ آمریکا با عراق را به واقعه یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و سلاح‌های کشتار دسته جمعی عراق نسبت می‌دادند. در حالی که عوامل تمهید کننده این جنگ به سال‌ها قبل از این وقایع و حتی اندیشه‌های نومحافظه کاران در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ باز می‌گردد. با این حال، بوش در سخنرانی پیروزی در ۱ سپتامبر ۲۰۰۳ بعد از اشغال عراق بر عرشه ناو هواپیمابر آبراهام لینکلن چنین اشاره کرد: "نبرد عراق پیروزی در جنگ علیه ترور است که از یازده سپتامبر شروع شده و هنوز ادامه دارد". این جمله، عبارت معروف کلوزویتز "جنگ ادامه سیاست ولی با ابزاری دیگر است" را به ذهن متبادر می‌کند. بررسی‌ها نشان می‌دهد حمله به عراق و جهانی که آمریکا قصد شکل دادن به آن را داشت، حملات یازده سپتامبر نبود بلکه در طول شش دهه حضور و مداخله این کشور در این منطقه شکل گرفت.

ارزیابی تصمیم آمریکا برای برپا کردن جنگ علیه عراق هم به قبل از یازده سپتامبر و هم به بعد از آن باز می‌گردد. توجیهات مقامات رسمی حکومتی که در سطوح گوناگون بیان شده است (Everest, 2004: 3): ۱. اثبات می‌کند که دولت بوش از این حملات به عنوان فرصتی استفاده کرده است برای شروع دستورکاری جامع که سال‌ها پیش طراحی شده بود؛ ۲. نشان داد که اهداف واقعی حکومت آمریکا بطور بنیادین متفاوت از منطق ملت آمریکا برای جنگ بوده است؛ ۳. تصمیم واشنگتن برای شروع جنگ در مارس ۲۰۰۳ بیش از یک سال قبل طراحی شده بود، پیش از آن که برای کسب مجوز از سازمان ملل در پائیز ۲۰۰۲ اقدام شود.

البته هر استراتژی پس از طراحی ممکن است در مرحله عمل پس از برخورد با واقعیت‌ها دچار تعدیل شود. تغییراتی که در دور دوم ریاست جمهوری بوش در سیاست خارجی انجام شد در همین راستا قابل ارزیابی است. سوال اصلی این پژوهش در قالب این جمله قابل بیان است که محدودیت‌های سیاست خارجی دولت دوم بوش مرتبط با کدامین حوزه‌ها بوده‌اند؟ فرضیه این مقاله آن است که عدم انطباق ابعاد نظری و عملی استراتژی سیاست خارجی بوش (نومحافظه کاران) با واقعیت‌های عینی به ویژه در افغانستان و عراق منجر به اعمال تعدیل‌هایی در سیاست خارجی دولت دوم بوش شد. برای پاسخ به سوال اصلی ابعاد تحول نظری و عملی سیاست خارجی دور اول و دوم دولت بوش در دو فصل بررسی می‌شود.

فصل اول: اندیشه هژمونی آمریکا بر جهان و سیاست خارجی تهاجمی

اهداف بلند پروازانه نومحافظه کاران در دولت بوش را باید در فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ که به تحول ژئوپلیتیک جهان منجر شد و آمریکا را از نظر برخی از صاحب‌نظران در

جایگاه هژمون نظام بین الملل قرار داد، جستجو کرد. مقامات دولت بوش پدر با دکترین نظم نوین جهانی و با در نظر داشتن نبود رقیبی جدی در عرصه روابط بین الملل، بلندپروازی‌های جنگ موسوم به توفان صحرا را در سال ۱۹۹۱ شروع کردند که پنتاگون از آن به عنوان واقعه‌ای نام برد که نشان دهنده رهبری جهانی آمریکا است. بینشی که بطور مستقیم در راهنمای برنامه ریزی دفاعی سال ۲۰۰۲ وزارت دفاع (Department of Defense, 2002) که بوسیله پل ولفوویتز، لوئیس لیبی و زلمای خلیل زاد و رامسفلد تدوین شد، قابل مشاهده بود. این سنت بر این باور است که آمریکا تعیین می‌کند که هیچ ابر قدرت رقیب اجازه ظهور در اروپای غربی، آسیا یا قلمروی شوروی سابق را نیابد و آمریکا همچنان قدرت برتر جهانی برای آینده نامشخص باقی بماند. غیرواقعی و غیرقابل اجرا بودن این سند توسط حملات پیشگیرانه بود که علیه رقیبان بالقوه یا جستجوکنندگان برای سلاح‌های کشتار دسته جمعی، اجرا می‌شد (Weisman, 2004). لذا این استراتژی به آمریکا اجازه می‌داد کنترل بر نفت خلیج فارس را تقویت کند و از قوانین و ائتلاف‌های بین المللی که آزادی عمل آمریکا را برای اقدامات مد نظر، محدود می‌کرد، امتناع نماید.

محتوای اصلی استراتژی امنیت ملی آمریکا که در ژوئن سال ۲۰۰۲ منتشر و بیانیه‌ای کوتاه و صریح از دکترین امنیت ملی خواننده شد، بدنبال آن بود که رهیافت سیاست خارجی، تهاجمی گسترده را به صورت مستدل در سندی منفرد دسته‌بندی کند. سیاست خارجی آمریکا از منظر برخی صاحب‌نظران آمریکایی در بهترین ترکیب آن، درکی روشن از منافع ملی، محدودیت‌های قدرت و نیازهای واقعی و روانی شهروندان است، که برای اعمال دموکراسی موثر، ترکیبی از رئالیسم سیاسی و ایده‌الیسم اخلاقی را ضروری می‌سازد. نمونه کلاسیک این عوامل را می‌توان در حمله هوایی ژاپنی‌ها به بندر پرل هاربر در سال ۱۹۴۱ جستجو کرد. این حمله عاملی تسریع‌کننده بود که به دولت روزولت اجازه داد که مردم آمریکا را پشت سیاست‌های اخلاقی و ایده آلیستی متحد کند و به شکلی موفقیت‌آمیز سیاست‌های آمریکا را بر اساس رئالیسم سیاسی برای نیم قرن پایه‌ریزی کرده و منافع آمریکا را در باقی مانده قرن ۲۰ به پیش برد. سیاست خارجی آمریکا برای بیش از نیم قرن از دو متغیر بالا متشکل شده است. در حالی که اغلب رهبران سیاسی آمریکا از تداوم کسری بودجه و خطرات و رفتارهای ناشی از این استراتژی آسیب دیده اند (Janowski, 2004: 55) و برای اکثریت مالیات‌پردازان آمریکایی مهم‌تر آن است که به دنبال رفاه و زندگی روزمره باشند تا اهداف اخلاقی و ایده آلیستی صرف برای جهان بهتر.

حملات یازده سپتامبر در تعریف مجدد سیاست خارجی آمریکا با مد نظر قرار دادن خط مشی‌های نومحافظه‌کارانه استفاده شد (Pond, 2003). این سیاست جدید که بر یکجانبه‌گرایی،

اهداف بلند پروازانه و نامحدود و استفاده از نیروی نظامی به عنوان متغیری اولیه برای سیاستگذاری خارجی تاکید داشت؛ از یک منظر، بازگشت نظریه پردازان نومحافظه کار فعال در سیاست خارجی تهاجمی آمریکا در دوره ریگان، بود. تاکید این سیاست‌ها بر توسل به برتری سیاسی و نظامی مطلق بوده است. در همین راستا، تلاش‌های دور اول و دوم دولت بوش برای توسعه و استقرار نیروهای نظامی آمریکا در مناطقی مانند اروپای مرکزی و جنوب آسیا، عمدتاً در ارتباط با موضوع تمامیت ارضی و یا موجودیت این کشور و متحدین آن تفسیر می‌شود (Janowski, 2004: 56-57). اگرچه این گونه تفکرات، در پیشبرد نیروهای نظامی آمریکا در طول جنگ سرد نیز وجود داشت ولی در دوره بوش، ابعاد تهاجمی و جاه‌طلبانه به این تفکرات داده شد و بدون در نظر گرفتن واقعیات جاری در منطقه و صرفاً با تکیه بر نیروی نظامی تلاش شد هژمونی جهانی آمریکا به شکلی عریان اعمال شود، ولی این یکجانبه‌گرایی غیرمنطقی در عمل ناموفق بود و مخالفت‌های داخلی و خارجی را به همراه داشت.

این نکته باید مد نظر قرار گیرد که سیاست خارجی آمریکا و ساختارهای استراتژیک تصمیم‌گیری سیاسی در آمریکا پیچیده و چند لایه است. واقعیت موجود این است که مشروعیت تصمیم‌گیری در این کشور از حوزه‌هایی مختلف ناشی می‌شود که اشتباهات جدی در آن غیرقابل اجتناب است. در واقع بعد از یازده سپتامبر و به طور مشخص‌تر، دور اول دولت بوش دایره تصمیم‌گیران سیاست خارجی آمریکا محدود شد. نتیجه این سیاست‌ها که به صورت پنهان بوسیله افرادی با دانش محدود از منطقه خاورمیانه اتخاذ می‌شد، ناموفق بودن این سیاست‌ها بود. به همین جهت بعد از اشغال عراق هیچ‌گونه سلاح کشتار دسته جمعی در عراق پیدا نشد ولی این حمله از سوی رژیم اسرائیل که همیشه مورد حمایت آمریکا بوده است، مورد استقبال قرار گرفت (Brasted, 2006: 57-68).

آنچه که در این چارچوب دکترین بوش نامیده می‌شد، نخستین واژه مورد استفاده این دولت تحت عنوان "حملات پیشگیرانه" در مبارزه با تروریسم بود که تبدیل به جنایت‌های سازمان یافته شد. مکرراً از طرف دولتمردان آمریکایی استدلال می‌شد که به دنبال حملات یازده سپتامبر آمریکا باید به جنگ‌های پیشگیرانه دوره‌ای برای دفاع از خویش علیه دولت‌های یاغی و تروریست‌ها با استفاده از سلاح‌های کشتار دسته جمعی اقدام کند، و اگر لازم باشد آن را به تنهایی به اجراء خواهد کرد. در این راستا، دمکراتیزه کردن خاورمیانه بزرگ به عنوان راه حلی طولانی مدت برای حل مسئله تروریسم مورد توجه قرار گرفت.

با بررسی تاریخ ظهور و سقوط امپراتوری‌ها، شاهد نوعی سیکل دوری هستیم. لذا نومحافظه کاران برای گریز از نزول موقعیت هژمونیک آمریکا سعی در ایجاد نظامی جدید در حقوق بین الملل در قرن ۲۱ را داشتند که طبق ادعای آنها مبتنی بر صلح آمریکایی بوده است.

بنابراین، چارچوبی مفهومی و تحلیلی در حال ظهور از طرف این نظریه پردازان آمریکایی در چارچوب تاریخ رهبری جهان در حال شکل گیری بود، چارچوبی که با توجه به تناسب قدرت، رهبران آمریکا را به تفکر درباره رهبری جهان سوق می داد. احتمالاً دولت آمریکا بر این باور بود که قدرتمندترین شرایط اقتصادی را در کل ادوار تاریخ روابط بین الملل در اختیار دارد.

"چارچوب تاریخی خیزش هژمونی آمریکایی" نوشته فرگوسن به تحلیل و بررسی دوران بعد از جنگ جهانی دوم اشاره دارد که آمریکا بدنبال افول امپراتوری بریتانیا ظهور کرد. فرگوسن به لحاظ زمانی پانزده سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۶ را مد نظر قرار می دهد؛ زمانی که شوروی فروپاشید و بوش پدر اعلام کرد که اکنون زمان مناسب برای ساختن نظم نوین جهانی مبتنی بر فورمول آمریکایی لیبرال دمکراسی، بازارهای آزاد و اجماع بین المللی فرا رسیده است (Ferguson, 2005: 23-26).

از منظر نومحافظه کاران تندرو، ایده بالا با روی کارآمدن دولتی دمکرات به رهبری بیل کلینتون به درستی عملی نشد. ولیکن بعد از حملات یازده سپتامبر، القاعده توجیه پذیرش طرح مجدد نظم نوین جهانی بوش را فراهم آورد و بوش پسر آن را به صورت بنیادین تقویت و تغییر شکل داد. به دنبال این اعلام که نظم جدید بین المللی بیش از گذشته مورد نیاز است، بوش پسر متعهد شد که آمریکا نه تنها برای جهان امن تر، بلکه برای جهان بهتر فعالیت خواهد کرد. این مطالب که در سخنرانی "وضعیت اتحاد" در ژانویه سال ۲۰۰۲ ایراد شد جایگزین استراتژی بین المللی نظم نوین جهانی گردید؛ با این استدلال که آمریکا جنگ پیشگیرانه را در تعقیب تروریست ها و رهبران دیکتاتور با/یا بدون حمایت جامعه بین المللی حق مسلم خود تعریف کرد که دکتین بوش نام گرفت و پیرو آن دولت آمریکا رهیافتی نومحافظه کارانه را که مبتنی بر ابزار نظامی بود در پیش گرفت که نخستین نمود آن در افغانستان بود (Brasted, 2006: 68).

۱-۱: رفتارهای سه گانه خیزش هژمونی آمریکا

دولت بوش استدلال می کرد که حملات یازده سپتامبر این کشور را بسوی الزامات واقعی ژئواستراتژیک جدید داخلی و رهیافت های جدید در سیاست خارجی هدایت کرده است. هر چند دقیق و واقعی بودن این گزاره همواره به عنوان بحثی چالش برانگیز از سوی صاحب نظران حوزه روابط بین الملل قرا گرفت. در این راستا سه رهیافت کاملاً متفاوت برای درک همه جانبه قدرت آمریکا بعد از یازده سپتامبر بویژه در دوران اول ریاست جمهوری بوش ترسیم می شود، هر چند این گزاره ها به معنی درست بودن و مطابق با واقع بودن آنها نیست ۱. از زمان

سقوط دیوار برلین در ۱۹۸۹ و به طور مشخص بعد از یازده سپتامبر، آرمان‌گرایی آمریکایی و بریتانیایی استراتژی‌هایی متفاوت را در مقیاسی گسترده و در قالب لیبرال دموکراسی آمریکایی به نمایش گذاشته است. این حرکت بدین دلیل نبود که آمریکا به طور ناگهانی نوع کهنه هژمونی را که در ارتباط با امپراتوری بریتانیا برای سلطه فیزیکی بر جهان بود را در پیش می‌گرفت، بلکه به این خاطر بود که هژمونی آمریکایی با شدت فزاینده‌ای فراتر از بلندپروازی‌های بریتانیا قرار می‌گرفت که بخشی از آن به سبب قدرت بیشتر آمریکا نسبت به بریتانیا بود. آمریکا با قدرت نظامی موثرتر، به لحاظ فرهنگی و اقتصادی نیز در همه جا حضور داشت و جاه‌طلبی‌های غیرعادی را دنبال می‌کرد و نگرش برتری‌جویانه خود را برای ایجاد نظم نوین جهانی بر اساس تصور خویش، در قالبی عمدتاً ایدئولوژیک پیش می‌برد که فراتر از هر امپراتوری قبلی در جهان بود که دیده شده است.

۲. با تقویت این دیدگاه که آمریکا در موقعیتی هژمونیک در نظام بین‌الملل قرار دارد، سیاستمداران نومحافظه کار نوعی حق استفاده از آموزه‌های اخلاقی مسیحی را برای پیشبرد منافع خود در حوزه سیاست خارجی توجیه نمودند. زیرا که این حکومت مدعی ماموریت رستگاری جهانی، اعتقاد داشت که آمریکایی‌ها کارگزاران عملیاتی این ایده هستند. رستگاری که دنبال یک دوره نابسامانی و شورش ضد مسیحیان، تحقق خواهد یافت و این زمانی است که فلسطین به اسرائیل بازگردانده شود؛ معبد سولومون مجدداً در بیت المقدس در محل مسجدالاقصی ساخته شده و یهودیان به مسیحیت بر خواهند گشت و این باور به غیب شدن حضرت مسیح به سوی بهشت است، قبل از اینکه به زمین بازگردد. این که آیا نومحافظه کاران به متن اصلی کتاب یوحنا اعتقاد مطلق داشتند یا خیر؟ پاسخ ضریح به آن نمی‌توان داد.

پورتر متذکر می‌شود این مشخصه ماموریت آمریکایی است که حق دارد خطاهای جهانی را با استناد به آموزه‌های مسیحیان که خوب و بد را بیان می‌کند، اصلاح نماید، در حالی که امپریالیسم بریتانیایی در سطوحی پایین‌تر از این تفکر قرار داشت و بطور کلی زمینی می‌اندیشید و اصولاً این نوع از آرمان‌گرایی افراطی آمریکایی‌ها را تعقیب نمی‌کرد؛

۳. در صورت پابندی آمریکایی‌ها به این شعارها و اهداف آرمانی، آمریکا باید با ملت‌ها انسانی رفتار کند، از اصول قانون اطاعت کرده و نسبت به همه کشورهای جهان بخشنده باشد (Porter, 2004: 37-38-95-162). لیکن این چنین توصیه‌هایی کاملاً با نگرش ترویج افکار زورگویانه و طلب‌کارانه نومحافظه‌کاران در بازسازی و دفاع از خویش‌نمایی ناسازگار بود.

در پنجم دسامبر ۲۰۰۵، کمیسیونرهای یازده سپتامبر که فعالیت خود را به عنوان یک موسسه خصوصی ادامه می‌دادند پروژه "گفتمان عمومی یازده سپتامبر" را مطرح کردند که

دولت بوش در راستای تشویق جاه طلبی‌های نومحافظه‌کاران تندرو به این طرح جایزه داد (National Commission on Terrorist Attacks Upon the United States, 2004). در حقیقت این اقدام را باید شکستی واقعی برای دیپلماسی عمومی آمریکا دانست و ثابت کرد تلاشی که آمریکا برای اینکه بقیه جهان را به پیروی از رسالت خویش ترغیب نماید، چالش برانگیز بوده است. مباحث فوق نشان می‌داد که آمریکا نیاز دارد نقش خود را در جهان بر اساس دیدگاه فوکویاما پیگیری نماید. کسی که تصمیم گرفت از واکن نومحافظه‌کاران از سال ۲۰۰۴ جدا شود؛ زیرا که نظم نوین جهانی بوش طرحی نبود که بتوان آن را به جهان تحمیل کرد. نظرسنجی‌هایی که در کشورهای مختلف دنیا انجام شد، نشان داد که دیدگاه کاملاً منفی نسبت به هژمونی آمریکا وجود دارد. فرگوسن در یازده سپتامبر ۲۰۰۶ در مجله تایم از چشم انداز واقعه یازده سپتامبر تحلیلی نسبت به گذشته ارائه کرد و با استفاده از نتایج این سیاست‌ها، استفاده از زور بوسیله آمریکا را برای شکل دادن به جهان شکست خورده دانست و پیش‌بینی کرد آمریکا نه تنها تا سال ۲۰۰۸ خاورمیانه را به همراه کشورهای مهم آن تحت کنترل در نخواهد آورد، بلکه در این مرحله از گذار جهانی، چین و روسیه در حال احیاء، سهمی بیشتر از قدرت جهانی را به دست خواهند آورد و اینکه آمریکا رویا و آرزوی هر ملتی باشد، اعتبارش کاهش یافته است (Ferguson, 2005: 26).

۱-۲: مجتمع‌های نظامی - صنعتی و علل تداوم هزینه‌های نظامی

اصطلاح مجتمع‌های نظامی - صنعتی مترادف با نظامی‌گرایی است. توسعه‌ای که به تشدید و تسریع نظامی شدن اقتصاد سرمایه داری در آمریکا از طریق پیوند منافع برگزیدگان قدرتمند بخش‌های صنایع و اقتصاد با بخش نظامی پس از جنگ جهانی دوم منجر شد. به طوری که طی جنگ ویتنام حدود ۴۰ درصد معاملات ۲۵ پیمانکار بزرگ، مربوط به تولیدات نظامی بوده است. به عبارت دیگر، میزان مشارکت در تولید نظامی غالباً با نیازها و فشارهای سیاسی مطابقت دارد. میلز معتقد است رهبران اقتصادی و سیاسی با یکدیگر همکاری می‌کند و از طریق انعقاد قراردادهای تسلیحاتی برای نیروهای مسلح روابطی نزدیک با نظامیان دارند. تحرک زیاد بین موقعیت‌های بالا در این سه حوزه وجود دارد. سیاستمداران منافع اقتصادی دارند، رهبران اقتصادی اغلب داوطلب مقام‌های دولتی می‌شوند و نظامیان عضو هیات‌مدیره شرکت‌های بزرگ هستند. شاید به همین دلیل باشد که در ژانویه ۱۹۶۱ دوایت آیزنهاور در سخنرانی تودיעی خود نگرانی از اینکه مجتمع‌های نظامی - صنعتی به آن چنان قدرتی دست یابند که تصمیمات مهم و موثر در زندگی اجتماعی و اقتصادی را در خارج از قلمرو سیاسی اتخاذ کند، ابراز داشت (سیاوش ماندگاری، ۱۳۸۶: ۱۲).

بعد از پایان جنگ سرد، آمریکا برای در اختیار داشتن قدرتمندترین نیروی هوایی، زمینی و دریایی بیشترین سرمایه‌گذاری‌ها را کرد و با توجه به اینکه هزینه‌های نظامی روسیه نسبت به گذشته در حال کاهش بود، آمریکا در مقیاسی وسیع به صرف هزینه‌های نظامی ادامه داد. در حالی که بودجه نظامی روسیه از سال ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۷، چندین برابر کاهش یافته بود، ولی هزینه‌های نظامی آمریکا در دوره جنگ سرد حفظ شد. به عنوان مثال آمریکا تنها از سال ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۰ بیش از دو تریلیون دلار صرف ارتش کرد (Rockmore, 2005: 5).

علل تداوم هزینه‌های نظامی کلان در آمریکا را می‌توان در دلایل زیر جستجو کرد: اولاً، صرف هزینه‌های نظامی در آمریکا در زندگی سیاسی این کشور به عنوان یک واقعیت مطرح است، که خود دارای دلایل چندی است. بیش از چند دهه است که هزینه‌های نظامی گسترده دوره جنگ سرد، منافع عظیم در سراسر اقتصاد و حکومت آمریکا ایجاد کرده است که همچنان ادامه دارد و این صرفاً بخاطر حجم پول عظیم است که در این موضوع درگیر است و صدها شرکت آمریکایی و سهام داران آنها و همچنین بوروکراسی نظامی وابسته به هزینه نظامی بعنوان منبع اولیه درآمد از آن بهره مند می‌گردند. هزینه‌های نظامی آمریکا و آنچه را که آیزنهاور آن را مجتمع‌های نظامی - صنعتی نامید به شکل گسترده‌ای در سراسر کشور توزیع شده است. در همه پنجاه ایالت و بطور واقعی در حوزه‌های انتخاباتی کنگره، میزانی از اقدامات حمایت سیاسی از سیاستمداران انتخاب شده در دولت فدرال، ایالت‌ها و سطوح محلی را تضمین می‌نماید. این هزینه‌های عظیم انتظاراتی را ایجاد کرده که در عمل متوقف کردن آن مشکل است. هنوز سطح هزینه‌های نظامی آمریکا در حد بسیار بالایی قرار دارد که نیازمند تداوم اقتناع سیاسی آن برای غیر نظامیان می‌باشد، و از زمان رفع تهدید شوروی، فقدان یک عقلانیت محاسبه‌گرایانه و قابل قبول برای این هزینه‌ها مشهود می‌باشد. از چشم انداز توصیف شده در بالا، بهترین عقلانیت و منطق ممکن از دید این شرکت‌های آمریکایی آن است که اجازه دهند این قطار مجانی بصورت نامحدود و بدون اینکه با سوال و چالشی از سوی شهروندان آمریکایی روبرو شود به حرکت خود ادامه دهد و متوقف نگردد. حملات یازده سپتامبر، فرصتی برای تداوم این چرخش گسترده مالی در مجتمع‌های صنعتی - نظامی ایجاد کرد.

دوماً، برنامه‌ریزی‌های امنیتی آمریکا غالباً مبتنی بر طرحی طولانی مدت است. با وجود اینکه بعد از رفع خطر شوروی تهدیدات نظامی واقعی علیه سرزمین آمریکا از طرف کشوری دیگر وجود ندارد، زیرا گروه‌های تروریستی مشمول فعالیت مجتمع‌های عظیم نظامی - صنعتی نمی‌شوند و مشکل تهدیدات این گروه‌ها متمایز از تهدیدات ارتش‌های کلاسیک است. لیکن طی سالیان متمادی آمریکا فهرستی از متحدین و پایگاه‌های نظامی را ایجاد کرده

است، ظرفیت‌هایی که اجازه می‌دهد در اکثر نقاط جهان نفوذ داشته باشد تا ثبات جهانی را چارچوب درک خاص از منافع ملی آمریکا پیگیری کند (Rockmore, 2005: 6). هدف اصولی از این ترتیبات که سال‌ها پیش در سند طراحی برنامه ریزی وزارت خارجه آمریکا تبیین شد از نظر جورج کنان وزیر خارجه وقت آمریکا این گونه بیان شده است:

"ما تقریباً ۵۰ درصد از ثروت جهان را دارا هستیم، اما صرفاً ۶/۳ جمعیت آن را شامل می‌شویم. این نابرابری بویژه میان آمریکا و مردمان آسیا بیشتر است. در این وضعیت، آمریکا نباید از قرار گرفتن در آماج اهداف حسادت و نفرت، شکست را بپذیرد. وظیفه واقعی آمریکا در آینده پیش رو، ابداع الگویی از روابط بین‌الملل است که به ما اجازه می‌دهد این وضعیت نابرابر را بدون اینکه به امنیت ملی ما ضرر بزند، حفظ نماییم. برای انجام این کار مجبوریم همه احساسات، توجه و رویایمان را در هر جایی بر اهداف ملی فوری متمرکز نماییم، آمریکا نیاز ندارد که خود را بفریبد، امروزه ما می‌توانیم بذل و بخشش و همچنین سود در سطح جهانی را در اختیار داشته باشیم!" (Kennan, 1948).

متن بالا که در سال ۱۹۴۸ نوشته شده، ارزیابی صریح از تداوم چالش در امنیت ملی آمریکا است که چگونه بر بازارها و منابع تحت شرایط نابرابری‌های گسترده در توزیع ثروت جهانی دسترسی پیدا کرده است. بطوری که حدود ۶۰ سال بعد از آن سخنان مفاهیم قدرت بی‌پرده کنان، بیل کلیتون در تصویری مشابه اعلام کرد: «ما دارای ۴ درصد جمعیت جهان، قصد داریم ۲۲ درصد ثروت جهان را حفظ کنیم» (Gerson, 2006). تصویب برنامه ریزی امنیتی و سیاست خارجی آمریکا بر مبنای رفتاری با ثبات، مسوولیت پذیر یا میانه‌روانه با دولت‌های خارجی در جستجوی تامین بودجه هنگفت برای سرمایه‌گذاری در تولید و تجارت آمریکا در همین چارچوب تدوین می‌شود.

یازده سپتامبر ۲۰۰۱ فرصتی را برای دولت بوش به همراه آورد و آن استفاده از خشونت به عنوان ابزار سیاست خارجی خود بود، و توجیه سیاسی جدید برای افزایش شدید در بودجه نظامی آمریکا بدست دارد. موفقیت اولیه حمله نظامی به افغانستان، به سرعت به تمرکز گسترده آمریکا بر کشورهای غیر قابل کنترل جهان سوم منجر گردید. در واقع با توجیه نابودی هر نوع گروه تروریستی، قدرت نظامی سریعاً تبدیل به اهرمی برای بدست آوردن امتیازات سیاسی و اقتصادی کاخ سفید شد؛ طریقی که بوسیله بسیاری از نومحافظه‌کاران، حتی قبل از انتخاب بوش به عنوان رئیس‌جمهور، مورد حمایت قرار گرفته بود. موفقیت فوری حمله نظامی به افغانستان مقامات آمریکایی را تشویق و تحریک کرد که محدوده عمل نظامی آمریکا را توسعه دهند.

این فضا باعث شد بعد از یازده سپتامبر، بودجه نظامی آمریکا معادل بودجه نظامی چهارده قدرت نظامی بزرگ بعد از خودش باشد (Center for Defense Information, 2002: 4). این افزایش شدید در بودجه های نظامی با تقاضاهای عمومی در راستای تامین آزادی و امنیت ملی که اصولی در قالب تئوری و تا حد زیادی انتزاعی می باشد را توجیه می کرد. بدین معنا که هر چه برای حفظ امنیت و آزادی ضروری است، باید هزینه گردد. بوش در ژانویه ۲۰۰۲ به کنگره اعلام کرد که بودجه اش برای جنگ علیه تروریسم، بزرگترین افزایش در هزینه های دفاعی در دو دهه گذشته است. زیرا اکنون قیمت آزادی و امنیت بالا است که هرگز تا این حد بالا نبوده است. در نتیجه آنچه هزینه دفاع از کشورمان است، خواهیم پرداخت. عبارات مطرح شده حاکی از برنامه ریزی مالی ۲/۳ تریلیون دلاری را برای ارتش آمریکا از سال ۲۰۰۲ تصویب نمود که بودجه سالانه آن بیش از پانصد میلیارد دلار بود که این حجم مالی هزینه های نظامی مرتبط با کمک نظامی خارجی، هزینه بازنشسته های نظامی، هزینه نظامی، برنامه های فضایی یا هزینه های نظامی بدهی آمریکا سازماندهی نمی شد (Rockmore, 2005: 11).

تلاش دولت بوش بعد از یازده سپتامبر در جهت بسیج افکار عمومی شهروندان آمریکا علیه کشورهای محور شرارت، با اهداف سیاسی واژه امپراتوری شیطان از طرف دولت ریگان که در دهه ۱۹۸۰ به شوروی و اقمار آن اطلاق شد همانند بود. از این چشم انداز کسانی که از هزینه های جنگ علیه تروریسم سود می بردند به حامیان اصلی این نوع جنگ ها تبدیل شدند. با توجه به تفاسیر ارایه شده، درک این مسئله خیلی پیچیده نیست که هرگونه تلاش برای کاهش این هزینه ها از سوی کسانی که از این هزینه ها تغذیه می شوند، با مقاومت روبرو می شود. در واقع، منافع قدرتمند عظیم به شکل دائمی در این مجتمع ها وجود دارد که حتی مهم تر از وجود تهدیدی تروریستی است و این منافع باعث تداوم این وضعیت می شود.

درک اینکه آیا دولت بوش به دلایلی که هیچ ارتباطی با یازده سپتامبر نداشت به عراق حمله کرد؟ و یا اینکه این حمله برای توسعه قدرت آمریکا مساعد و مطلوب بوده؟ و انگیزه های این چنینی باعث طراحی آن گردیده است؟ سوالاتی مهم بودند که در گام بعدی شهروندان آمریکایی درخواست پاسخ، نسبت به بسیاری از این سوالات منطقی را درباره حملات یازده سپتامبر مطرح کردند که هنوز پاسخی صریح به آنها داده نشده است که بتوانند از این طریق ریشه های حقیقی برای جلوگیری از حملات آینده را درک کنند. زیرا که احزاب اصلی آمریکا و بسیاری از مقامات فعلی و قبلی در پوشاندن جزئیات حمایت آمریکا از بنیادگرایی اسلامی در گذشته، دارای منافع هستند. به طوری که بر اساس نظر برژنیسکی مشاور سابق امنیت ملی آمریکا تلاش آمریکا برای استخدام، آموزش، تسلیح و بسیج داوطلبان از چندین کشور اسلامی برای جنگ با شوروی و متحدانش در جولای ۱۹۷۹ شروع شده بود.

با پیروی کردن از این منطق که دشمن دشمن من، دوست من است، آمریکا از سازمان های شبه نظامی اسلامی در افغانستان در تلاش برای ضربه زدن به منافع شوروی و همچنین از طریق همکاری با دولت های عربستان، پاکستان، مصر و چین بهره جست. سیاست های بالا بشدت مورد حمایت دو حزب اصلی قرار داشت ولی بایستی امروزه هزینه و فایده این سیاست ها در دراز مدت برای ملت آمریکا بررسی شود.

فصل دوم: محدودیت های سیاست خارجی آمریکا در دور دوم دولت بوش

کسینجر از رئالیست های سنتی در ایالات متحده از ویلسونیسیم و اندیشه تلاش برای دمکراتیزه کردن جهان انتقاد کرد در حالی که جورج بوش در مراسم شروع دومین دوره ریاست جمهوری خود بر ضرورت افزایش فشار بیشتر بر لزوم پیشبرد دمکراسی در خاورمیانه بزرگ، پای فشرد که مسایلی بغرنج (البته از نگاه غربی ها) در دور دوم به وجود آورد که البته منشا این مسایل ریشه در اشتباهات متعدد چهار سال اول داشت. این مسایل عبارتند از: حزب اخوان المسلمین در انتخابات پارلمانی مصر در نوامبر و دسامبر ۲۰۰۵ حضوری قدرتمندانه را نشان داد؛ برگزاری انتخابات در دسامبر ۲۰۰۵ در عراق که از دید سیاستمداران آمریکایی یک دستاورد بود به تسلط جریان شیعه که روابط نزدیک با ایران دارد، میسر شد؛ و آنچه که می توان از آن به عنوان یک پیروزی قاطع نام برد، پیروزی حماس در فوریه ۲۰۰۵ بود که جنبشی را به قدرت رساند که آشکارا نابودی رژیم اسرائیل را در فهرست برنامه هایش اعلام کرده است (Fukuyama, 2006). بوش در شروع دومین دوره ریاست جمهوری اش اعلام کرده بود که منافع حیاتی آمریکا و عمیق ترین باورهای ما اکنون یکی هستند؛ اما با این ادعا که آمریکا دمکراتیزه کردن منطقه خاورمیانه را بهتر انجام خواهد داد به شرطی که به دوستان اقتدارگرای سنتی اش در خاورمیانه فشار آورد. ولی این تلاش برای توسعه دمکراسی در سراسر جهان بعنوان فعالیتی غیرمشروع هم بوسیله متفکرین چپ همانند جفری ساچ (Jeffy Sachs) و هم بوسیله محافظه کاران سنتی مانند پاتریک بوچانان (Patrick Buchanan) مورد انتقاد قرار گرفت. نظرسنجی های مرکز پیو (Pew) نشان داد که افکار عمومی آمریکا به سوی انزوگرایی حرکت می کند و علاقه ای به امپراطور شدن ندارند (Pew, 2006). درصد زیادی از آمریکایی ها معتقدند بودند که آمریکا بایستی از منافع خویش حراست نماید و هنوز زمان زیادی از پایان جنگ ویتنام نگذشته است. این در حالی است که بیش از هر گروه دیگر، نومحافظه کاران هم در داخل و هم در خارج از حکومت بوش برای دمکراتیزه کردن عراق و خاورمیانه بزرگ فشار می آوردند. لیکن آنها به صورت گسترده متهم بودند که درخواست هایی قاطعانه را برای تغییر رژیم در عراق حتی قبل از روی کار آمدن دولت بوش ترویج می کردند و

هنوز در تلاش هستند که برنامه ها و دستور کارهای ایده‌الیستی شان را در حوزه سیاست خارجی مورد آزمون جدی قرار دهند. دستور کار نومحافظه کاران در اهداف شان نهفته است، آن چنان که مردم آمریکا بعنوان ابزاری برای پیشبرد جنگ مدنظر قرار گرفته اند، با نظامی‌گرایی گسترده در جستجوی دمکراتیزه کردن کشورها بوده اند. از منظر فوکویاما سیاست‌گذاران آمریکایی نیازمند آن بودند که به رئالیسم محدود بازگردند و به شکل دادن به ویلسونیسمی واقع‌گرایانه به نحوی که ابزارها را با اهداف تطبیق دهند، توجه نمایند (Fukuyama, 2006).

در دور اول ریاست جمهوری بوش، موضوعات اصلی که در استراتژی امنیت ملی آمریکا مطرح گردید، بعد از انتخاب مجدد دولت بوش در نوامبر ۲۰۰۴، در سخنرانی "وضعیت اتحاد" در سال ۲۰۰۵ مورد تایید مجدد قرار گرفت. این به واسطه جدیت فعالیت‌های روشنفکران و نومحافظه کاران تندرو همچون کریستول، ریچارد پریل و دیوید فروم بود. در واقع، این دکترین بواسطه مطرح کردن ایده‌های بلند پروازانه آن می‌توانست از سوی بسیاری از صاحب‌نظران مورد استقبال قرار گیرد. ولی یادآوری این اصل سیاسی که همواره آرزوهای بزرگ بدون در نظر گرفتن مقدرات و محدودات سیاسی می‌تواند تبدیل به فاجعه‌ای بزرگ برای منافع ملی کشورها شود مورد تایید مجدد قرار گرفت. جنگ در عراق و افغانستان و عدم موفقیت‌های ادعا شده توسط نومحافظه کاران باعث گردید که نسبت به واقع بینانه بودن ایده‌های این گروه در جامعه آمریکا و حتی در میان نخبگان آن با شک و تردید نگریده شود، به طوری که تقریباً اکثر نومحافظه‌کاران برجسته مانند پول ولفویتز و داگلاس فیث که در دور اول دولت بوش در نقش تئورسین نقش ایفا می‌کردند، تا قبل از پایان دور دوم دولت بوش کنار گذاشته شدند (Zaborowski, 2008: 35). هر چند بایستی مدنظر قرار دهیم که نتیجه انتخابات عمومی و انتخاب مجدد بوش در نوامبر ۲۰۰۴ اگر چه با اختلاف بسیار ناچیز بر جان کری پیروز گردید، کذب این مفهوم که محافظه کاران بعد از سال ۲۰۰۱ سیاست خارجی آمریکا را بدون داشتن پایگاه اجتماعی از آن خود کرده اند را رد نمود، زیرا این نوع گرایش‌ها عمیقاً ریشه در تاریخ آمریکا دارد (Buckley, 2006: 12-20).

طرح ایده‌های بلندپروازانه نومحافظه کاران باعث شد که قوی‌ترین محدودیت برای آنان از سوی جامعه داخلی آمریکا شکل گیرد. نای و فرگوسن به درستی استدلال کرده‌اند که حمایت افکار عمومی برای صلح آمریکایی (Pax Americana) شدیداً هم به لحاظ عمق و گستردگی محدود بوده است. سه نقطه ضعف در حوزه‌های اقتصاد، نیروی انسانی، تخصیص بودجه و فشار افکار عمومی آمریکا به دلیل اهداف غیرقابل دسترس در جنگ علیه تروریسم بطور همزمان سیستم سیاسی آمریکا را تحت فشار قرار داده بود. بنابراین در سیستم سیاسی آمریکا

جدا از اینکه رئیس جمهور از کدام حزب باشد تمرکز بر ایجاد صلح آمریکایی در جهان بسیار مشکل است، حتی برای زبده‌ترین سیاستمدارانی که با حمایتی قاطع و آشکار به قدرت رسیده باشند.

تغییر در دور دوم ریاست جمهوری دولت بوش در سیاست خارجی عمدتاً ناشی از مسایل ذیل بوده است: ۱- مشکلات موجود در عراق، رهیافت نظامی‌گرایی کمتر را نسبت به ایران و کره شمالی و از طرفی بازگشت نسبی به چندجانبه‌گرایی در خصوص سوریه را نشان می‌داد که حاکی از درک آن دولت از محدودیت‌های عمل یک جانبه‌گرایی بود؛ ۲- درصد پایین حمایت عمومی از سیاست خارجی یکجانبه‌گرایانه و تداوم هزینه‌های انسانی و مالی جنگ، محدودیت‌های شدید سیاسی را در جهت اولویت دادن به عامل نظامی در پیشبرد جنگ علیه تروریسم ایجاد کرده بود؛ ۳- دستور کار جاه طلبانه داخلی بوش، اصلاح نظام تامین اجتماعی، اصلاحات در خصوص حقوق جزا، کاهش مالیات‌ها و مسئله جنجال برانگیز نامزدهای دادگاه عالی که با بدهی مالی در حال رشد ترکیب شده بود، ظرفیت دسترسی به منابع مالی و سیاسی را برای صرف کردن در پروژه‌های جنجال برانگیز نظامی محدود کرده بود. ۴- طبق روال جاری در سیاست خارجی آمریکا، جاه‌طلبی‌های سیاستمداران با توجه به انتخابات کنگره و انتخابات ریاست جمهوری محدود می‌شود، زیرا تداوم این جاه‌طلبی‌ها محبوبیت نومحافظه‌کارها از سوی رای دهندگان راکاهش می‌داد (Buckley, 2006: 28-30).

رهیافتی که معطوف به چندجانبه‌گرایی بین‌المللی است مستلزم به رسمیت شناختن نقش مرکزی برای شورای امنیت سازمان ملل متحد است؛ این ترجیح بسیاری از کشورها همچون ایران، برزیل، ترکیه و ... است، آن چنان که وزیر دفاع روسیه اظهار داشت سازمان ملل تنها مرجعی است که می‌تواند مجوز استفاده از قدرت نظامی را در سرتاسر مرزهای به رسمیت شناخته جهانی صادر نماید و هر نوع عمل ناتو که بوسیله سازمان ملل تصویب نشده باشد، غیر قانونی تلقی خواهد شد که این می‌تواند شامل جنگ‌های پیشگیرانه مانند جنگ عراق نیز باشد. بر اساس این رهیافت قدرت‌های عمده برای اقدام در عرصه بین‌المللی بدون تأیید و مجوز شورای امنیت نایستی عمل نمایند و بهانه‌هایی مانند کمک‌های انسان دوستانه مورد پذیرش قرار نخواهد گرفت (Ivanov, 2004). به همین جهت نومحافظه‌کاران از این محدودیت در ساختار حقوقی شورای امنیت ناراضی بودند و به دنبال راهی برای عبور از این محدودیت‌ها بودند.

تجربه عراق نشان داد که داشتن ارتش کلاسیک که بتواند در جنگ‌های مدرن بجنگد، کافی نیست، بلکه ضروری است ارتشی داشته باشید که بتواند صلح را به معنای عام آن تحکیم بخشد. بنابراین نیروهای آموزش دیده و تجهیز شده بایستی در حوزه‌هایی که شامل اشکال

غیرسستی از خصومت که در محیط‌های شهری در جریان است، بتواند اعمال مدیریت نمایند. در نتیجه نیاز به سربازان بیشتر با تاکتیک‌ها، آموزش‌ها و تجهیزات متفاوت برای آنچه که پنتاگون به شکل سنتی برای درگیر شدن در عملیات نظامی نسبت به دیگر جنگ‌هایی که قبلاً توصیف شده است، نیاز داشت و این عملیات‌ها بهتر بود تحت واژه صلح‌سازی نه صلح‌بانی بیان و فهمیده شود. این ماموریت‌ها مستلزم منابع مالی اضافی نیروهای آموزش دیده و آشنا به مسایل هر منطقه در چارچوب سیاستی چندجانبه و با هماهنگی گروه‌های اجتماعی کشورهای محل منازعه می‌توانست از شدت خشونت‌ها کاسته و هزینه کمتر را برای منطقه اشغال شده به دنبال داشته باشد. امری که دولت بوش از آن اجتناب کرده بود.

۱-۲: آیا شناخت نومحافظه کاران از جهان واقع بینانه بود

از منظر نومحافظه کاران در قلب تهدیدات قرن ۲۱ این فرصت و حقیقت نهفته است که انسان قرن ۲۱ در عصری زندگی می‌کند که چشم‌انداز جنگ میان دولت‌ها از عمومیت کمتر نسبت به چند قرن قبل برخوردار است و چشم‌انداز منازعه در بین قدرت‌های عمده این عصر کم‌رنگ شده است. برای نخستین بار در تاریخ مدرن قدرت‌های عمده امروز، آمریکا، اروپا، چین، روسیه، ژاپن و احتمالاً هند، در مبارزه کلاسیک برای سلطه جهان با یکدیگر درگیر نیستند. امروزه هیچ ایدئولوژی مسئله‌دار بنیادین که قدرتی را بر علیه قدرت دیگر در جهان برانگیزاند، وجود ندارد و مطمئناً تفکری بنام کمونیسم در برابر جهان آزاد و محورهایی که در دوره قبلی تعریف شده بودند، وجود ندارد. بسیاری از دولت‌ها در این نکته شریک هستند که نیروهای جدید شامل تروریسم، امراض و گسترش سلاح‌های کشتار دسته‌جمعی بزرگ‌ترین تهدیدات را برای ثبات و امنیت جهان تشکیل می‌دهند که برای حل آن نیازمند یک مشارکت عمومی از تمامی کشورهای جهان بویژه کشورهای مهم منطقه‌ای می‌باشد و این در حالی است که نگاه سیاستمداران آمریکا بعضاً حاکی از نگاهی ایده‌آلیستی از رویدادهای جهانی بویژه بعد از یازده سپتامبر بوده است و راه حل سریع برای تمامی مسائل را همانند چکش و میخ دیدن وقایع جهانی می‌دانستند. به طوری که نومحافظه کاران باعث شدند عمده‌بودجه دفاعی آمریکا در خارج از خاک این کشور در اروپا و آسیا و به ویژه منطقه خاورمیانه هزینه شود. آمریکا صرفاً ۱۵ درصد از دلارهای امنیتی‌اش را بعد از یازده سپتامبر به آنچه که سعی در توصیف آن به عنوان دفاع از خود بر علیه تهدیدات خارجی می‌نامد صرف می‌کرد و این در حالی بود که آمریکا بر خلاف کشورهای بزرگ دیگر که از مرزهای شان تهدید می‌شدند، از سوی دو همسایه و یا مرزهای خود احساس تهدید نمی‌کرد، هر چند تهدیداتی جزئی مانند عبور مهاجران غیرقانونی و قاچاقچیان از سمت مکزیک هنوز وجود دارد، با این حال، نتیجتاً،

بیشتر از آنچه که آمریکا به امنیت ملی اش اختصاص می داد، برای حفظ امنیت بعضی از مناطق مانند عراق و افغانستان منابع مالی اختصاص می دهد (Haass, 2005: 3-8). این تاکید آرمان گرایانه در جهت حمایت از گسترش دموکراسی آمریکایی در جهان به ویژه در جوامعی که هیچ نوع آمادگی درونی به لحاظ فرهنگ سیاسی حاکم اقتدارگرا وجود ندارد، از منظر هم نخبگان حاکم در آن مناطق و هم از منظر بسیاری از متخصصین علوم اجتماعی نمی تواند نتیجه عملی و مفیدی حتی در راستای تلقی آمریکایی ها از صلح و دموکراسی به بار آورد. پیگیری سیاست خارجی مبتنی بر حمایت از دموکراسی آمریکایی حتی در دوره دولت اوباما به اولویت های بعدی منتقل شده است، اما تاکید و حمایت از آن کاملاً کنار گذاشته نشده است. از نظر کارشناسان هر چند آمریکا بزرگ ترین اقتصاد جهان را در اختیار دارد به طوری که تولید ناخالص داخلی آمریکا در سال ۲۰۰۹ بیش از چهارده تریلیون دلار بوده است (IMF, 2009) که بیش از ۲۰٪ تولید جهانی که برابر با کل تولید سالانه کالا و خدمات در بیست و پنج عضو اتحادیه اروپا و یا برابر با کل اقتصاد ژاپن، آلمان، انگلستان، فرانسه و چین می باشد، محاسبه می گردد، ولی این قدرت اقتصادی تضمینی بر تداوم عصر دایمی از صلح آمریکایی یا به معنای این که تاریخ به پایان رسیده و یا این که آمریکا می تواند جهان را ایمن نگاه دارد، نمی باشد، ادعایی که نومحافظه کاران بر آن اصرار می ورزیدند. به طوری که دوره بیست ساله پس از جنگ سرد منطق کافی برای خوش بینی در این محدوده فراهم نکرده است. زیرا نابسامانی ها و عدم توافق بین آمریکا و متحدان و رقبای آن باعث شده است با ظهور قدرت های جدیدتر مانند چین، برزیل و هند جهان به سوی نظم جدید از ساختار قدرت در حرکت باشد. لذا ارزیابی های صورت گرفته از تصمیمات سیاست خارجی دولت بوش نشان می دهد که شناخت این دسته از صاحب نظران و سیاستمداران نومحافظه کار آمریکایی از جهان کاملاً نادرست بوده است.

۲-۲: شکست هژمونی خیرخواهی

دولت بوش و حامیان نومحافظه کار آن مشکلاتی را که در خصوص نتایج سیاسی در عراق به وقوع پیوست و همچنین سوء برداشت آنها از عکس العملی را که جهان به استفاده از قدرت آمریکا نشان داد پیش بینی نمی کردند. البته جنگ سرد مملو از مثال هایی درباره سیاست خارجی آمریکا بود که تحلیل گرانی همچون استیفن سستانوویچ (Stephen Sestanovich) آن را مارکسیسم آمریکایی نامیدند. (تلاش آمریکا برای دموکراتیزه کردن جهان همانند تلاش مارکسیست ها برای ایجاد جامعه بی طبقه جهانی است). بطوری که واشینگتن ابتدا عمل می کرد و سپس در جستجوی جلب مشروعیت و حمایت متحدین اش بر می آمد. اما در دوره پس

از جنگ سرد، وضعیت ساختاری سیاست جهانی تغییر یافته است، به نحویکه این نوع از اعمال قدرت حتی از سوی متحدین نزدیک آمریکا نیز مسئله دار شده است.

بعد از سقوط شوروی تعداد زیادی از نویسندگان نومحافظه‌کار مانند (Charles Krauthammer) ویلیام کریستول (William Kristol) و رابرت کاگان (Robert Kagan) پیشنهاد کردند که آمریکا از حاشیه قدرتش برای اعمال نوعی هژمونی خیرخواهانه بر بقیه جهان استفاده نماید و مسائل خود را با کشورهای به اصطلاح یاغی از طریق سلاح های کشتار جمعی، حقوق بشر و تهدیدات تروریستی از آن چه که در حال انجام آن بودند، حل نماید. کریستول و کاگان قبل از جنگ عراق این گونه تحلیل کردند که آیا این وضعیت مطرح شده مقاومت بقیه جهان را تحریک خواهد کرد یا خیر؟ (اشاره به دکترین حمله پیش دستانه دارد) و نتیجه گرفته بودند بخاطر آن که در سیاست خارجی آمریکا بصورت غیر متعارف و فزاینده اخلاقیات دمیده شده است، دیگر ملت ها آن را کمتر خطرناک می یابند (Fukuyama, 2006).

همچنین دلایل دیگر وجود دارد که چرا جهان هژمونی خیرخواهی نومحافظه کاران آمریکایی را نپذیرفته است. در گام اول مسئله استثناء‌گرایی آمریکایی است، ایده ای که اعتقاد دارد آمریکا می تواند از قدرتش استفاده کند در مواردی که دیگران نمی توانند، زیرا آمریکا با فضیلت تر از دیگر کشورها است! در واقع دکترین حمله پیش دستانه که علیه تهدیدات تروریستی در استراتژی امنیت ملی آمریکا در سال ۲۰۰۲ مطرح شده بود، یکی از مواردی است که نمی توانست از طریق اجماع سیستم بین‌المللی عمومیت پیدا کند. در واقع آمریکا می توانست نخستین کشوری باشد که به روسیه، چین، هند یا فرانسه اعتراض کند، در صورتی که آنها حق مشابه یکجانبه‌گرایی را مطرح می کردند. لذا دولت بوش در پی آن بود که فراتر از قضاوت دیگران قرار گیرد در حالی که نمی خواست در جایگاه هایی شبیه دادگاه جنایی مورد سوال قرار بگیرد.

مسئله دیگر در خصوص هژمونی خیرخواهانه مربوط به سیاست داخلی آمریکا است. محدودیت‌هایی شدید برای توجه مردم آمریکا به امور خارجی و اراده برای تامین مالی پروژه‌های ماوراء دریاها که سود آشکاری برای منافع مردم آمریکا ندارد، وجود دارد. یازده سپتامبر به شیوه‌های متعدد این موقعیت را تغییر داد و توانست برای شروع جنگ در خاورمیانه حمایت عمومی را کسب کند و افزایش شدید هزینه‌های دفاعی را بوجود آورد، اما تداوم این حمایت ها تضمین نشده بود. اگرچه اغلب آمریکایی ها خواهان آن چه که برای شکل دادن به پروژه ساخت مجدد عراق نامیده می شد، موافق بودند، ولی هرگز بدنبال این تجاوز، تمایل عمومی برای دخالت های بیشتر که به تبع آن هزینه بردار نیز بود افزایش نیافت، زیرا اکثر شهروندان آمریکایی قلباً تمایلی برای امپراتور شدن نداشتند. زیرا هژمونی خیرخواهانه به

شکلی انحصارطلبانه عمل می کند که این نحوه عمل با رضایت از سوی مردم تحت سلطه هژمونی مورد پذیرش قرار نمی گیرد.

اغلب انتقادات از دخالت در عراق از سوی اروپایی‌ها و دیگران تنها مبتنی بر این مورد هنجاری نبود که آمریکا مجوزی از شورای امنیت سازمان ملل نداشته است، بلکه بیشتر از این باور بود که تجاوز به عراق در تلاش برای دمکراتیزه کردن آن، دارای دلایل توجیه کننده کافی نبوده است که این انتقادات کاملاً درست بوده است. به همین جهت پیرو این اتفاقات بنیادی‌ترین سوء فهم از برآورد تهدیدی که آمریکا از سوی رادیکالیسم اسلامی با آن روبرو است، واقع بینانه نبوده است.

در چنین شرایطی دولت بوش مجبور گردید که در دور دوم دولت خود مفهوم سازی مجدد برای سیاست خارجی خود ترسیم نماید که رویکردی از تزریق قدرت نرم در آن بود که البته مورد انتقاد شدید نومحافظه کاران قرار گرفت (Kagan and Kristol, 2006). به عبارت دیگر، آمریکا در چنین شرایطی نیاز به انواع دیگر ابزار سیاست خارجی داشت که به آن متوسل شود، در حالی که نومحافظه کاران به شکل مداوم اظهار می داشتند که در حال جنگ با شورشیان در عراق و افغانستان علیه تروریسم بین المللی می باشند، جنگ هایی که مدعی بودند که بایستی پیروز گردند. اما جنگ استعاره غلطی برای این تقابل گسترده بود، در حالی که جنگ های اتفاق افتاده در عراق و افغانستان کاملاً گسترش یافته و دارای آغاز و انجام روشن نیست، زیرا روبرو شدن با چالش تروریسم، تقابلی طولانی مدت در فضایی مبهم است که هسته آن یک جنگ نظامی نیست.

یکی از انتقاداتی که از سیاست خارجی نومحافظه کاران می شد بر این مبنای بود که عملیات حفظ صلح و ملت سازی اگر چه مفید است، ولی آمریکا فاقد هم مشروعیت دمکراتیک و هم کارایی در برخورد با موضوعات امنیتی جدی است. زیرا فرایند ملت سازی روندی طولانی مدت و پرهزینه و نیازمند اجماع بیرونی متنوع در داخل و حتی خارج است. لذا راه حل، تقویت نهادهای بین المللی است که به صورت سازمان یافته با همکاری قدرت های ملی و منطقه ای عمل می کنند. مورد کوزوو در سال ۱۹۹۹ الگویی در این راستاست. در حالی که روسیه از عملکرد شورای امنیت از طریق وتو ممانعت کرد، آمریکا و متحدین اش به نهاد ناتو رجوع کردند، درست در جایی که روس ها این عمل را نمی توانستند بلوکه نمایند (Fukuyama, 2006). به عبارت دیگر، چندجانبه گرایی که شامل کشورهای اروپایی، آمریکایی، ناتو و سازمان ملل منجر به موفقیت نسبی در حل بحران کوزوو گردید، در نقطه مقابل در عراق و افغانستان با یکجانبه گرایی آمریکا و عدم در نظر گرفتن شرایط منطقه ای با عدم موفقیت روبرو گردید.

هزینه های هنگفت جنگ در افغانستان و عراق بدون آن که چشم اندازی روشن از پیروزی را در این کشورها نمایان سازد نشان داد که ایده های جنگ پیشگیرانه و تغییر رژیم به منظور مهندسی اجتماعی در کشورهای خاورمیانه با شکست روبرو شده است و این چالشی بزرگ برای نومحافظه کارانی بود که در تلاش بودند سیاست خارجی دولت بوش را تحت نفوذ ایده های خود قرار دهند. در واقع هرچند آمریکا در ایجاد دموکراسی آمریکایی در نمونه های ژاپن و آلمان تا حدودی موفق بود و در کره جنوبی نیز فرایندی از توسعه و ملت سازی را به نتیجه رساند، اما تعمیم این تجربیات در منطقه ای کاملاً متفاوت مانند خاورمیانه و تصور این که ایجاد دموکراسی و ملت سازی تحت مدل آمریکایی ممکن خواهد بود با توجه به هویت فرهنگی و مذهبی ملل خاورمیانه واقع بینانه نبوده، به همین جهت چشم اندازی موفقیت آمیز از آن ترسیم نمی شود. مسائل فوق باعث گردید که با شروع دور دوم تا پایان این دوره، به تدریج دولت بوش از ایده های متصلبانه نومحافظه کاران به واسطه غیرعملیاتی بودن آنها فاصله بگیرد. هر چند علی رغم سه بعد اصلی خوداتکایی، یکجانبه گرایی و دفاع پیشگیرانه با اندکی تسامح در مواردی همچون درخواست برای مشارکت در بازسازی عراق توسط جامعه بین الملل، مشارکت جدی ناتو در حفظ امنیت افغانستان و تغییر گفتمان آمریکا در آمادگی این کشور برای مذاکره در مسئله هسته ای با ایران، نمودی از سیاست خارجی دور دوم دولت بوش بوده است.

تلاش های صورت گرفته در راستای چندجانبه گرایی محدود که توسط دولت بوش در چهار سال دوم اتخاذ شد نتوانست چالش های متعدد سیاست های گذشته این دولت را که منجر به هزینه های فراوان شده بود، بهبود بخشد. بازخورد این سیاست ها از یک سو منجر به گسترش نارضایتی افکار عمومی، انتقادهای رسانه ای و همچنین نخبگان سیاسی و غیر سیاسی آمریکا از عملکرد دولت بوش گردید و از سوی دیگر همزمانی آغاز بحران اقتصاد جهانی که منجر به سقوط ارزش سهام، افزایش بیکاری و ورشکستگی بانک های بزرگ آمریکا گردید، باعث گردید جمهوری خواهان از توانایی لازم برای کسب آرا بیشتر و پیروزی در انتخابات چهل و چهارمین ریاست جمهوری آمریکا برخوردار نگردند و نتیجه این انتخابات را به حزب دموکرات واگذار نمایند.

نتیجه

سیاست خارجی نومحافظه کاران با مفاهیمی همچون تغییر رژیم، استفاده یکجانبه از زور، اقدام پیشگیرانه، یکجانبه گرایی، عدم پذیرش محدودیت های حقوق بین الملل عمومی و هژمونی آمریکا پایه گذاری شده بود. این مفاهیم در تلقی نومحافظه کاران از استثناگرایی

آمریکایی و این که آنها جهان را به سوی صلح آمریکایی رهنمون می‌نمایند، نشات می‌گرفت. همزمانی قدرت هژمونیک آمریکا بعد از جنگ سرد، با روی کار آمدن نومحافظه‌کاران و واقعه ۱۱ سپتامبر این فرصت را ایجاد کرد که به بهانه مبارزه با تروریسم جهانی، جاه‌طلبی‌های نومحافظه‌کاران با هزینه‌های سنگین مادی و انسانی به ویژه برای مللی مانند عراق و افغانستان توأم باشد. اما غیرواقعی بینانه بودن و تلقی ایده‌آلیستی از توان آمریکا و شرایط فرهنگی و سیاسی منطقه عملاً نشانه‌های ناموفق بودن این سیاست‌ها را از همان سال‌های اولیه ریاست جمهوری بوش نشان داد که باعث ایجاد تغییراتی در سیاست خارجی دور دوم و تعدیل یکجانبه‌گرایی آن به چندجانبه‌گرایی محدود شد.

هزینه‌های سنگین داخلی و خارجی ناشی از این جاه‌طلبی‌ها باعث ایجاد مخالفت‌های گسترده در داخل و خارج آمریکا گردید و در عمل نشان داد که حتی قدرتمندترین کشورها نیز توان پیشبرد هر هدفی را در سیاست خارجی ندارند. بر همین اساس بسیاری از کارشناسان روابط بین‌الملل معتقدند که بخشی بزرگ از سیاست خارجی آمریکا در دوره نومحافظه‌کاران دارای عدم ارتباط منطقی میان ابعاد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و دانش نظامی و قدرت تصمیم‌گیری بوده است. از همین منظر، تأکید دولت اوپاما بر تغییر در سیاست داخلی و خارجی آمریکا که مورد تأیید افکار عمومی آمریکا نیز قرار گرفت، نتیجه بازخورد منفی هشت ساله حاکمیت نومحافظه‌کاران بر سیاست داخلی و خارجی آمریکا بوده است.

منابع و ماخذ:

الف. فارسی:

۱. اقتصاد جهان (۱۳۸۶) جایگاه مجتمع‌های نظامی - صنعتی در اقتصاد و سیاست آمریکا مترجم سیاوش ماندگاری.

ب. خارجی

- 1.Brasted, Howard (2006) *America Empire*, **University of New England**.
- 2.Buckley, Mary, Singh and Robert (eds). *The Bush Doctrine and the War on Terrorism*, **Blackwell**.
- 3.Center for Defense Information (2002) **Defense Monitor**, <http://www.cdi.org>.
- 4.**Department of Defense** (2002) *Defense Planning Guidance*, <http://www.defense.gov>.
- 5.Everest, Larry (2004) *Oil, Power and Empire*, **Common Courage Press**, Canada.
- 6.Ferguson, Niall (2005) *The Nation that Fell to Earth*, **Time**, 77.
- 7.Fukuyama, Francis (2006) *After Neoconservatism*, **New York Times**.
- 8.Gerson, Joseph (2006) *Continuity and Change in the Aftermath of September 11*, American Friends, **Service Committee**.
- 9.Haass, Richard (1999) *Intervention: The Use of American Military Force in the Post- Cold War World*, **Washington, D.C.: Brookings**.
- 10.Haass, Richard (2005) *The Opportunity, Americans Moment to Alter History s Course*, **Public Affairs**, New York.

11. **International Monetary Fund** (2009) Report for Selected Countries and Subjects, United States, <http://www.imf.org>.
12. Ivanov, Sergei (2004) As NATO Grows, So Do Russian s Worries, **New York Times**.
13. Janowski, Louis (2004) Neo Imperialism and U.S. Foreign Policy, **Foreign Service Journal**.
14. Kagan, Robert and Kristol, William (2006) Surrender as Realism, **The Weekly Standard**, Vol 12, Issue no. 12.
15. Kennan, George (1948) **U.S. State Department Planning Staff Document PPS**, available at <http://www.geocities.com>.
16. **National Commission on Terrorist Attacks Upon the United States**, 2004, 9/11 Commission, available at http://www.9-11commission.gov/report/911_Report.Pdf.PP.375-6.
17. **Pew Research Center** (2006) The Problem of American Exceptionalism, <http://pewresearch.org>.
18. Pond, Elizabeth (2003) Friendly Fire: The Near – Death of the Transatlantic Alliance, **Washington D.C.: Brookings Institute Press**.
19. Porter, Bernard (2004) The Lion s Share: A Short History of British Imperialism 1850-2004 **Pearson Longman**, London and New York.
20. Rockmore, Tom (2005) Margolis, Joseph and Marsoobian, Armen. (eds), The Philosophical Challenger of September II. **Blackwell**, United Kingdom.
21. Weisman, R. Steven (2004) Pre-emption: Idea with a Lineage Whose Time Has Come, **New York Times**.
22. Zaborowski, Marcin (2008) Bush s Legacy and America s Next Foreign Policy, **Institute for Security Studies**.

Archive of SID